

دموکراسی ، يك انقلاب زبانست . زبان تفاهم به جای زبان فرمان
به جای زبان خدا ، به جای زبان قدرت ، به جای زبان ترس ،
به جای زبان وحدت ، به جای زبان اتولوژی ،
به جای زبان دین

اقلیت و آزادی

منوچهر جمالی

ازانتشارات ارس

مرکز نشر و فروش: انتشارات ارس

5 North End Road, London W14, England

Tel & Fax: 071-371-1809

پیش گفتار

تخم يك اندیشه باید در زمین روان يك ملت کاشته شود تا برود . چنین اندیشه ای زنده خواهد بود . یا به عبارت دیگر يك اندیشه باید در يك جامعه از نو زائیده بشود تا اندیشه نیرومندی باشد . يك اندیشه باید در زبان يك ملت ، اندیشیده شود . در زبان يك ملت اندیشیدن ، یعنی با خردی که از جان آن ملت تغذیه میشود ، اندیشیدن .

ما باید اندیشیدن خود را درباره آزادی از اندیشه هائی آغاز کنیم که در عرفان به زبان فارسی اندیشیده شده است . هر چند این آزادی ، آزادی درونیست ، ولی زمینه بسیار باروری برای اندیشیدن در باره آزادیهای برونی ، آزادیهای اجتماعی و سیاسی و حقوقی است . در تصوف ایرانیست که اندیشه های آزادی ، علیرغم استبداد دینی و عقیدتی روئیده و بالیده است نه در شریعت و نه در میان آخوندها . از سوئی ، از درون ویر فراز اندیشه های زنده عرفان درباره آزادی اندیشیدن و آنرا گستردن ، به هیچوجه بازگشت به تصوف به طور کلی نیست . ایندورا باید از هم جدا ساخت .

آزادی با رهائی از استبداد سیاسی (از حکام مستبد و از حکومتهای مستبد و از احزاب مستبد) شروع نمیشود بلکه

آزادی با رهایی از « استبداد دینی » شروع میشود .
 عقیده دینی و سپس عقیده ایدئولوژیکی ، ژرفترین و دامنه
 دارترین و شدید ترین مستبدان هستند .
 تا استبداد عقاید و ادیان و ایدئولوژیها در جامعه نابود
 ساخته نشوند ، انسان به هیچ گونه آزادی سیاسی یا
 اقتصادی یا تربیتی یا اجتماعی یا حقوقی دست نخواهد
 یافت . استبداد دینی و عقیدتی و ایدئولوژیکی را از بین بردن
 ، از بین بردن دین و عقیده و ایدئولوژی نیست . مسئله ،
 زدودن دین یا عقیده یا ایدئولوژی نیست ، بلکه
 مسئله ، زدودن امکانات استبداد آنهاست . بدون
 رهایی از استبداد عقیده و دین و ایدئولوژی ، انسان نخواهد
 توانست آزادانه بیندیشد . مبارزه با استبداد هر گونه عقیده
 ای ، چه دینی ، چه ایدئولوژیکی ، چه علمی ، چه فلسفی ،
 بنیاد مبارزه برای آزادیست . با این مبارزه است که
 نخستین گام برای آزادی و دموکراسی برداشته میشود .
 با گرفتن امکان استبداد از عقیده و دین و
 ایدئولوژیست که زیر آب استبداد آخوندی و
 حکومتش و زیر آب احزاب ایدئولوژیکی زده میشود
 پذیرفتن و ترك آزادهر عقیده ای ، باید از لحاظ
 حقوقی و سیاسی و تربیتی و اقتصادی برای هر
 فردی تأمین گردد تا امکان استبداد عقاید و ادیان و
 ایدئولوژیها به کلی نابود ساخته شود . از این رو
 مسئله اقلیت ها ، مسئله بنیادی آزادیست .
 من این مقاله دراز را وقتی ده سال پیش در آغاز رویداد »

بزرگترین انقلاب ارتجاعی ایران» نوشتم، کسی در فکر چنین مبارزه ای نبود و به این مبارزه ارزشی نمیدادند. مبارزه با آخوندها یا مبارزه با دین اسلام یا با مذهب تشیع هنوز مبارزه با «استبداد دینی و عقیدتی و ایدئولوژیکی» نیست. یک نگاه به نشریات آن زمان، چه در خارج ایران چه در داخل ایران، این مطلب را روشن میسازد. در آن هنگام این مقاله به همت و گشوده فکری آقای ستار لقائی در نشریه «پیام»، بدون اعمال هیچ گونه سانسوری منتشر شد. چند قسمت از آن نیز در نشریه «ایرانزمین» به مدیریت آقای قلیائی در فرانکفورت منتشر شد.

پس از ماهی چند، تغییرات مختصری به آن دادم، و خواستم آنرا به طور جداگانه چاپ و منتشر سازم ولی تا به حال اجرای این نیت بتأخیر افتاد. اکنون که تصمیم گرفته ام بعضی از تفکرات خود را در باره «آزادی وجدان» منتشر سازم، نشر این دفتر ضرورت پیدا کرده است.

منوچهر جمالی

فوریه ۱۹۹۱

اقلیت و آزادی

چه کسی احتیاج به آزادی دارد؟ آیا من که سازگار و هم‌رنگ و هم‌عقیده با اکثریت مردم هستم، احتیاج به آزادی دارم؟ من که وابسته به گروه غالب هستم با همه عشقم به اصل آزادی، احتیاج به آزادی ندارم. فقط آنکسیکه «احتیاج به آزادی پیدا میکند»، میداند آزادی چیست و یا آنکه در می‌یابد که آزادی چه چیز نیست.

تا این احتیاج با شدت، وجود نداشته باشد، سراسر گفتگوها و دعویها، یاوه سرائیست.

یک مرد متفکر که تنها میان میلیونها نفر، رأی و فکر دیگری دارد، و هیچکس گوش به حرف او نمیدهد و یا با بی‌اعتنائی از وجود او می‌گذرند، احتیاج به آزادی دارد. یک روشنفکر، یک مرد سرپیچ، یک اعتراض‌کننده به دستگاه یا عقیده حاکم، یک منتقد از سیاست و تربیت حاکم، احتیاج به آزادی دارد. کسیکه سازگار با جمعیت و در بستر اکثریت، از زندگانی اجتماعی تمتع می‌برد، آزادی را نمیشناسد. او فقط «نظم» را می‌طلبد، می‌خواهد که «نظم» بجا بماند

و آرامش برقرار باشد تا ادامه تمتع گیری او بدون دغدغه خاطر تضمین گردد. برای او هر منقذی، هر معترضی، هر سرپیچی، هر روشنفکری، یک خرابکار، یک ضد صلح، یک ضد اجتماعست.

« حق آزادی » تا « احتیاج برای آزادی »، دو چیز مختلفند. « حق آزادی »، برای جمعی که احتیاج به آزادی ندارد، حق بی معنائیست. جامعه اکثریت یا طبقه حاکم، احتیاج به آزادی ندارد. در جامعه ای که همه هم‌رنگ و یکدل و یکرنگ و یک رأی و یک فکر و یک عقیده باشند، به فرض آنکه « حق آزادی » را نیز داشته باشند، در چنین جامعه ای این حق، هیچگاه مورد استفاده قرار نمیگیرد. یا به عبارت بهتر « نمیتواند قابل استفاده قرار بگیرد »، چون کسیکه احتیاج به آزادی داشته باشد، در میان جامعه پیدا نمیشود. از حقی که در اجتماع استفاده نمیشود یا نمیتواند استفاده بشود، آن حق از بین میرود. از آزادی که نتوان استفاده کرد، آن آزادی نابود خواهد شد. در جامعه ای که وحدت کلمه و وحدت عقیده و وحدت سیاسی و وحدت فکری هست، احتیاج به آزادی نیست. دادن حق آزادی به چنین جامعه ای، اعطای یک حق بدون ارزش میباشد. کسی نیست که بتواند از این حق استفاده کند. مثل دادن حق تمتع جنسی به کودکان میباشد. آزادی، « احتیاج اقلیت هاست ». آزادی، احتیاج تکروان و مطرودان و عاصیان و روشنفکران و معترضان و مخالفان است. آزادی،

احتیاج کسان نیست که طور دیگر میاندیشند ، طور دیگر زندگی میکنند . و آنانیکه غیر از اکثریت میاندیشند یا احساس میکنند ، اقلیت ها هستند . اقلیت با يك فرد شروع میشود . نقطه شروع اقلیت ، فرد است . همیشه يك اقلیت تازه با قیام يك فرد ، نضج میگیرد . شاید احتیاج برای آزادی در يك فرد معترض که تنها ایستاده است ، شدیدتر از همه جا باشد .

هرچه این فرد ، عقیده و فکرش را توسعه داد ، و همراهان و همفکران پیدا کرد ، این شدت احتیاج ، کمتر میگردد . اینست که « آزادی فردی » ، از این لحاظ اهمیت اساسی دارد ، چون « شدت احتیاج برای آزادی » در او بیشتر میباشد . فرد است که بیش از همه احتیاج به آزادی دارد . هرکسی باید احتیاج به آزادی داشته باشد تا برای آزادی مبارزه کند . معمولا اکثریت های سیاسی و فکری و دینی و نژادی ، احتیاج به آزادی ندارند ، چون هم رنگ و هم عقیده و هم نژاد و همقوم اکثریت هستند . اساسا « احساس این درد » را بطور اصیل نمیکند (درد فقدان آزادی) .

درد فقدان آزادیست که انسان را وامیدارد تا تجدید نظر در تعریف و محتویات آزادی بکند . در اکثریت و گروه یا طبقه حاکم ، این درد فقدان آزادی ، نیست . ما از آنرویکه حاکم بر جامعه بشویم ، قدرت احساس برای « درد آزادی » یا « درد فقدان آزادی » را از دست میدهیم . اکثریت ، همیشه در بیخبری از این درد زندگی میکند . يك

عضو اکثریت ، فقط میتواند بر اصل « همدردی » ، تصویری از « درد آزادی» داشته باشد . يك عضو اکثریت ، وقتی که احساس بکند که يك فرد مطرود یا مرتد یا معترض یا منتقد ، از فقدان آزادی ، درد میکشد ، در اثر « همدردی » با او ، میتواند بطور غیر مستقیم درک آزادی را بکند .

وقتی که با درد او شریک شد ، همدردی با او پیدا میکند . اکثریت فقط بطور همدردی با اقلیت ها میتوانند درک درد آزادی یا دردك درد فقدان آزادی را بکنند ، وگرنه راه مستقیم برای درک آزادی ندارند . در جامعه ای که اقلیت نیست ، اکثریت ، احساس آزادیش را از دست میدهد . این درد آزادی اقلیت است که اکثریت را با مسائل آزادی آشنا میسازد . جامعه ای که همدردی با اقلیت ندارد ، آزادی ندارد . آزادی اقلیت ها ، آزادی اکثریت است . اکثریت ، همیشه به تبعیت و بواسطه اقلیت هاست که به آزادی میرسد . اکثریت ، يك احساس مستقیم و بلاواسطه « درد آزادی » را ندارد . تا کسی تنها روی نکند ، تا کسی عضو يك جامعه اقلیت (چه سیاسی ، چه مذهبی ، چه) نباشد ، نمیتواند بطور مستقیم احساس درد فقدان آزادیها را بکند . تا کسی درد فقدان آزادی نداشته باشد ، اصلا مفهوم آزادی برای او بی ارزش و بیگانه و نامفهوم است .

« عامه » ، نمیداند که آزادی چیست و برای چه خوبست . اینست که عامه فقط در اثر همدردی با افرادی ، همدردی با روشنفکران به درد آزادی آشنا میشود .

اکنون که رژیم آخوندی همین عامه را از نو تقویت میکند و آنان را در اضطرابات و دلهره ها و وحشت های اقتصادی و سیاسی و زندگانی روزانه میکشاند ، احتیاج آنان به « نظم » نیرومندتر میگردد ، و همین « احتیاج به نظم » ، پیشرو پیدایش يك دیکتاتوری تازه میگردد . **عطش برای نظم** ، **عطش برای آزادی را بکلی بکنار میزند** . عطش برای آزادی را اقلیت ها دارند . برای آزمایش ، يك حرف بر ضد عقیده یا روش اکثریت بگوئید تا ببینید مزه محرومیت از آزادی چیست ، تا دریابید که درد فقدان آزادی ، چقدر جانگزا است .

يك عضو اکثریت ، نمیتواند فقدان این آزادیها را تجسم کند تا چه رسد به اینکه آنرا مزه کند . يك عضو اکثریت ، افتخار به این دارد که « حق آزادی » را به اقلیت ها داده است . اگر میخواهید « احتیاج به آزادی » پیدا کنید و بدانید که این درد ، چه مزه ای دارد ، بروید برای چند روز عضو یکی از اقلیت ها بشوید .

اقلیت ها و منفردان (تکروان) چون غیر از آن میخواهند و غیر از آن میانندیشند و غیر از آن معتقدند و غیر از آن « هستند » که اکثریت میخواهد یا میانندیشد یا معتقد است یا « هست » ، ضرورت وجود آزادی را درمی یابند و طلب آزادی میکنند .

با ازبین بردن اقلیت ها ، با مهاجرت اقلیت ها ، با تبعید اقلیت ها ، از این نیازمندان به آزادی که جو اضطراب و ناراحتی را فراهم میآورند ، کاسته میشود . با از بین بردن

و تبعید و کشتار روشنفکران ، با بستن دانشگاهها ، مقصود حذف این اقلیت های فکری و فرهنگی و سیاسی هست که درد فقدان آزادی را در میان اکثریت بیدار میسازند . اینها هستند که فریاد از درد فقدان آزادی میزنند . اینها هستند که از فقدان آزادی ، وحشت و دلهره و نگرانی دارند نه آن عامه ، نه آن اکثریت . آزادی را این روشنفکران که در اقلیتند ، میخواهند ، این اقلیت های مذهبی و دینی میخواهند ، این اقلیت های سیاسی میخواهند . وقتی اینها نیستند ، کسی نیست که این « خواست آزادی » را در ملت بر انگیزاند . اکثریت در اثر عدم احتیاج ، از « خواست آزادیش » میکاهد یا آنکه این « خواست آزادی » ، انگیزه ای ندارد که بکار افتد و به تکاپو پردازد . اکثریت در مسئولیت همدردیش هست که با آزادی خود از نو تماس میگیرد . اگر روشنفکران و اقلیت های سیاسی و تکران نبودند ، و درد فقدان آزادی را در دوران شاه محسوس نمیساختند ، آن ملیونها خلق بخیابانها نمیریختند . آن درد بود که مسری شد و خلق را به همدردی کشانید .

ما به وجود اقلیت ها ، فقط برای تزئین دادن به اجتماع خود ، یا برای آنکه روح مدارائی خود را نشان بدهیم ، احتیاج نداریم . ما به وجود اقلیت ها محتاجیم ، چون اقلیت ها ، تولید « خواست آزادی » در اجتماع ما میکنند . مابدون اقلیت های فلسفی و سیاسی و اجتماعی و دینی ، در خطر از دست دادن آزادی هستیم . این

ما نیستیم که به اقلیت‌ها آزادی می‌دهیم ، بلکه این اقلیت‌ها هستند که ضمانت آزادی ما را میکنند ، آزادی ما را زنده می‌سازند . **اقلیت‌ها ، « خمیرمایه آزادی » هستند ،** آزادی را در ما تحریک میکنند . ما می‌فهمیم که آنها چه ندارند و از نداشتن آزادی ، يك انسان چه رنجی می‌برد . ما درد فقدان آزادی آنها را در اثر همین « حس همدردی اجتماعی » در می‌یابیم ، و برای آزادیهای گمشده و فراموش شده بر می‌خیزیم . ما موقعی آزادی خواهیم خواست ، که اقلیت‌ها این اراده خواب‌آلوده ما را بیدار سازند . **آزادی ، موقعی هست که اقلیت‌ها میتوانند « باشند » ، و اقلیت‌ها احساس آزادی میکنند .** وقتی که دستگاهی نمیتواند تحمل اقلیت‌ها را بکند ، نمیتواند تحمل کند که اقلیت‌ها برای وجود خود ، برای انتشار افکار خود تلاش کنند ، آن دستگاه ، آزاد نیست . باز از نو تأیید میکنم که مقصود من اقلیت‌های مذهبی و دینی به تنهایی نیستند (هر دینی ، مذاهب مختلف دارد ، تسنن در ایران يك اقلیت مذهبی است . یهودی و مسیحی و بهائی در ایران اقلیت‌های دینی هستند نه مذهبی) ، بلکه شامل همه نوع اقلیت‌ها میشود . از اقلیت‌های قومی و نژادی و زبانی گرفته تا اقلیت‌های فلسفی و ایدئولوژیکی تا اقلیت‌های سیاسی تا اقلیت‌های دینی و اقلیت‌های مذهبی . از اقلیتی که امروز تو دهنی می‌خورد و تحت فشار قرار گرفته است ، من تصور دردی را میکنم که روزی در بیان فکر خودم خواهم

داشت . مگر آنکه نخواهم هیچوقتی فکری از خود داشته باشم . انسان نمیداند چه روزی احتیاج به آزادی خواهد داشت . اما وقتی که این احتیاج را پیدا کند ، از فقدانش رنج خواهد برد . امروز کسی دیگر ، اقلیتی دیگر ، این احتیاج را دارد . پس فردا من این احتیاج را خواهم داشت . من امروز برای آزادی او به تنهائی نمیجنگم . آن آزادی را که امروز میگیریم ، بدرد پس فردای خودم خواهد خورد . ما مرهون اقلیت ها هستیم که برای آزادی فردای ما ، امروز رنج میکشند ، و درد آزادی را درما ایجاد میکنند . هر فردی از اقلیت ، که از جامعه ما خارج میشود ، آزادی در جامعه ما يك لطمه بزرگ می بیند . اکثریت به اقلیت ، آزادی نمیدهد ، بلکه اقلیت ، فضای آزادی را میسازد که اکثریت در آن زندگی میکند . « خواست آزادی » بایستی در ما انگیزته بشود تا ما احساس آزادی را از دست ندهیم . ما که متعلق به اکثریت حزبی یا دینی یا مذهبی یا ملی (قومی) یا اکثریت فکری هستیم ، در اثر عدم احتیاج به آزادی ، در خطر آنیم که « خواست آزادیمان » در اثر سستی و تکاهل و فراموشی ، بکاهد . بنا براین ، این اقلیت ها ، دردی را که از فقدان آزادی میکشند ، می نمایانند . ما متوجه درد آنها میشویم . ما همدردی با آنها میکنیم ، وبالطبع متوجه آزادی میشویم ، و خواست آزادی ما به جوش می آید . اکثریت ، بایستی بتواند با اقلیت ها حس همدردی داشته باشد . این قدرت همدردیست که غیر مستقیم آنها را با مسائل آزادی روبرو میسازد . اکثریتی

که نگرانی برای اقلیت هایش ندارد ، آزادیش نابود خواهد شد . آزادی را ، ما برای نشان دادن بزرگواری خود با حالت ترحم و اظهار قدرت ، به اقلیت ها نمیدهیم . این مائیم که در اقلیت ها ، با مسائل آزادی خود روبرو میشویم . ما در اقلیت هاست که می بینیم چقدر آزادی در جامعه داریم . در همدردی با آنهاست که ما باز « درد آزادی » پیدا میکنیم . آزادی يك درد است . آزادی ، يك درد همیشگیست . آنکه درد آزادی دارد ، هیچگاه سالم نمیشود . کسیکه از این درد شفا بیابد ، آزادی را فراموش خواهد ساخت . درد آزادی را هرچه مداوا بکنید ، بیشتر خارش میآورد و بیشتر زخم میکند و بیشتر بر درد میافزاید . این درد آزادی است .

مداوای این درد ، برای این نیست که « خواست آزادی » کمتر بشود ، بلکه در مداوای آزادی ، ما بر درد خود برای آزادی میافزائیم . عطش آزادی ما بیشتر میگردد . هرچه آزادی بما بدهند ، باز کم است . وقتی در همدردی با اقلیت ها ، این درد به طور غیر مستقیم به ما سرایت کرد ، و آن « خواست آزادی » در ما به تلاش افتاد ، مافقط برای خاطر او یا برای خاطر خود مبارزه نمیکنیم . این آزادی که ما میخواهیم ، آزادی برای همه است ، آزادی برای يك افراد است . آزادی که فقط به نفع من و گروه من و همعقیدگان منست ، آن آزادی نیست . من برای آن آزادی میجنگم که برای همه است . کسیکه برای آزادی خودش یا آزادی خانواده اش ، یا آزادی گروه و طبقه اش میجنگد ، بر ضد آزادیست . در عالم آزادی ، همه

آزادند . آنجائیکه فقط يك گروه یا يك فرد یا يك طبقه آزاد است ، آزادی وجود ندارد . من در مورد مبارزه برای این اقلیت خاص و برای این مسئله خاص ، انگیخته میشوم . اما این مبارزه ، برای جلب نفع تنها برای این اقلیت سیاسی یا دینی یا قومی خاص نیست ، بلکه برای تضمین آزادی است که برای خودم و برای اکثریت در همین مورد ، بخطر افتاده است . آزادی در يك نقطه كوچك برای همه از بین میرود ، و در يك نقطه كوچك برای همه بدست میآید . شاید يك اقلیتی را شما دوست نداشته باشید . این دوستی و اکراه شما مهم نیست . آنچه اهمیت دارد ، همینست که آزادی مثل حریقست که با يك کبریت ، شعله ور میشود و با يك ضربه ، نابود میگردد . اگر امروزه اقلیتی هجوم آوردند و شما دم نزدید ، و گفتید ما که آزادی داریم بگذار این جریان را فراموش کنیم و نسبت به آن لاقید باشیم ، در همین لحظه آزادی را از دست داده اید . ما برای آزادی در مورد اقلیت هائی مانند یهودی و ارمنی و شیخی ، بابی و بهائی و صوفی یا کرد و بلوچ و ترکمن ، به نفع یهودی و ارمنی و شیخی و بابی و بهائی و صوفی و کرد و بلوچ و ترکمن و کرد نمیجنگیم . ما برای آن میجنگیم که آزادی در هر موردی که لطمه ببیند ، در تمامیتش لطمه خواهد دید . این آزادی در تمامیتش هست که در نادیده گرفتن این مورد ، لطمه خواهد دید . گرفتن آزادی از يك بهائی یا بابی یا شیخی یا صوفی یا کرد ، آزادی را در تمامیتش متزلزل

میسازد . جنبش های شیخیه و باییه و بهائی ، قریب دویست سالست که در تاریخ ایران سا بقه دارد، و شیخ احمد احسائی به تصدیق دانشمندان غرب ، بزرگترین متفکر عالم تشیع بوده است . هنوز از این مرد بزرگ و در باره این مرد بزرگ ، يك كتاب در ایران به طور رسمی چاپ و پخش نشده است . هنوز سیاستمداران ما که با عشق به آزادی میجنگند ، جرئت نمیکنند از اقلیت بهائی که بزرگترین اقلیت دینی در ایرانست نام ببرند . هنوز تصوف بعد از گذشت هزار سال ، جرئت نمیکنند که عقاید خود را به صراحت بگویند . هنوز کسی جرئت نمیکنند که نقد علمی بر قرآن بنویسد . هنوز کسی از میان علمای روشنفکر شیعه جرئت نمیکنند که به خرافات متداول میان شیعه انتقادی بنویسد .

اگر هنوز نمیتوانید نام يك اقلیت را که بزرگترین اقلیت دینی ایرانست ببرید چگونه خواهید توانست برای نجات آزادی بجنگید ؟ وقتیکه ما هنوز برای آزادی نیمی از جامعه خود که زنان هستند نمیتوانیم با صدای بلند و صریح سخن حرف بزنیم ، چگونه خواهیم توانست آزادی داشته باشیم ؟ جامعه ای که زنش آزاد نیست ، نمیتواند آزاد باشد . جامعه ای که زنانش نصف حقوق مردان را دارند ، آزادی را از خود سلب میکند . نیمه ای از جامعه ما که زنان باشند ، حکم اقلیت را دارند . آزادی که در هر جا ولو برای يك فرد به خطر افتاد ، برای همه به خطر افتاده است ، برای سراسر اقلیت ها از زرتشتی گرفته تا یهودی تا

ارمنی تا صوفی تا کرد تا بلوچ به خطر افتاده است .
 سراسر جامعه ما در حریق فقدان آزادی میسوزد .
 اجازه بدهید در پراتز چند کلمه ای راجع به اکثریت و اقلیت
 صحبت بکنم . اکثریت ، به تعداد ریاضی نیست . ما امروزه
 وقتی میگوئیم فلانی چند هزار رأی آورد ، می پنداریم که
 صحبت از يك « تعداد ریاضی » است . اما فراموش میکنیم
 که دموکراسی است که هر فردی را به عنوان فرد میشناسد
 ، یعنی برایش خود آگاهی قائلست ، و به هر فردی قدرت
 قضاوت میدهد ، به هر فردی مسئولیت میدهد تا نه تنها
 اجراء قوانین را بکند ، بلکه در جریان قانونگذاری شرکت
 کند و آنرا نقد نماید . **آنکه این خود آگاهی و خود
 اندیشی را دارد و خود میتواند تصمیم بگیرد ، يك
 فرد حساب میشود .** برای ما این مسئله چنان بدیهی
 شده است که فراموش میکنیم تا اکثریت ، مرکب از چنین
 افرادی نباشند ، اکثریت نیست .

مسئله اساسی اجتماع ما در ایران اینست که اکثریت را
 تبدیل به اقلیت کرده اند . تعداد افراد اکثریت ، در مسائل
 تأثیر ندارند . مثلاً نیمی از جامعه که زنانند ، تبدیل به
 اقلیت شده اند . بعضی ها می پندارند که وقتی زن ، نصفه
 ای از حقوق مرد را دارد ، پس به حساب ریاضی دوزن ،
 يك مرد حساب خواهد شد . تعمیم ریاضی به موجودیت
 انسان ، گول زننده است . اگر شما ، هزارها نیمه
 انسانها را به هم بچسبانید ، يك انسان هم نمیشوند

انسانی که نیمه شد ، دیگر انسان نیست . فلج است ، عاجز است ، ضعیف است . ببینید در بیمارستانها يك کسی که فقط از يك عضوش محروم شد ، چندین پرستار باید داشته باشد و همه بایستی مراعات و ملاحظه او را بکنند . یعنی جامعه بایستی مقدار زیادی از کارش را برای نگاهداری او مصرف کند . بنا براین برای يك « نیمه انسان » ، بایستی دهها و صدها نفر گماشته شوند تا مواظبت از او بکنند . با « نیمه کردن انسان » ، انسان ، از بین میرود . زنی که نصف مرد ، حقوق دارد ، نصف مرد نیست که وقتی دونفرشان باهم جمع شوند ، « يك مرد » بشوند ، بلکه اگر صد ها زن هم گرد هم بیایند ، يك مرد نمیشوند .

يك انسان وقتی يك انسان هست که در تمامیتش باشد ، یعنی « یکی » باشد ، يك شخصیت باشد . اما وقتی نیمه شد و ناقص شد ، دیگر قابل جمع کردن نیست . از این لحاظ ، با نیمه کردن حقوق زنان ، زنان از لحاظ سیاسی و اجتماعی ، گرد و خا کستر شدند و هیچگونه قدرت سیاسی و اجتماعی نداشتند .

همینطور با مقدس ساختن اصل « هرکسی باید از مرجع تقلیدی پیروی کند » مردم را تبدیل به « عامه » ساختند . انسان ، موقعی که مقلد شد ، تبدیل به « صغیر » میگردد . یعنی تمامیت انسانی خود را از دست میدهد و بدینسان ارزش سیاسی و اجتماعی ندارد . اصل تقلید از مرجعی ، نابود سازنده انسان در

تمامیتش میباشد . چنین انسانهایی که در اثر تقلید ، خودآگاهی و حق قضاوت و خود اندیشی ندارند ، تعدادشان ارزش ندارد . با این تعداد ، نمیشود رأی گرفت . تعداد آراء ، تعداد انسانهای خود آگاه و تمام و خود اندیش نیست . اصل تقلید در فقه ، بر ضد مفهوم جمهوری و آزادی و دموکراسی است . تا مرجعی برای تقلید هست ، و تا آنکه اصل تقلید ، چیزی ضروری و مقدس شمرده میشود ، نمیشود جمهوری و آزادی ایجاد کرد . اکثریت ، مفهومی خالی از محتویست . گرد آمدن هزاران هزار افراد « عامی » ، ایجاد يك تعداد معتبر سیاسی یا اجتماعی نمیکند ، چون آنها در اثر تقلید ، آزاد نیستند . آنها از خودشان رأی ندارند . به بنی صدر یازده میلیون رأی داده شد ، اما این تعداد ، هیچ اهمیتی نداشت ، چون این عامه بودند که به القاء خمینی به او رأی دادند . چنین فردی ، يك شخصیت سیاسی ندارد که آن افراد خود آگاه و خود اندیش ، پشتیوانه او باشند . شخصیت سیاسی در دموکراسی ، در اجتماعش ریشه دارد . وقتی کسی ، يك رأی میدهد ، خودش یا تمام قوایش (از جمله قوه عقلش) در پشت این رأی قرار دارد . ولی يك فرد عامی ، اساسا حق رأی دادن ندارد ، چون از لحاظ مفهوم خمینی و همه آخوندها ، صغیر است . نه قدرت رأی دهندگی دارد نه حق رأی دهندگی . می بینید که سراسر مردم عامی ، تبدیل به يك اقلیت شده اند . ملیونها از آنها چیزی به حساب نمی آیند . خمینی با بیرهون کردن

روشنفکران و متخصصان و سیاستمداران و نویسندگان و شعراء و بستن دانشگاه و پاکسازی ادارات ، میخواهد همه مردم را « عامی » بسازد.

این « عامه سازی » توده ها و شهر نشینان ، مقصد و هدف اساسی اوست . در حینی که بظاهر شکل اکثریت دارد ، ولی در واقع يك ماده موم صفت هستند . او با ظاهر سازی اکثریت ، میخواهد دیکتاتوری آخوندها را به عنوان جمهوری ، به مردم و جهان جا بزند . بدین ترتیب ، اکثریت مردم ، با « عامه سازیشان » ، در واقع اقلیت شده اند .

وقتی رژیم کنونی از « اقلیت ها » صحبت میکند ، از اقلیت های مشخص و محدود و موجودی صحبت میکند که هزارها سال بوده اند . اما آزادی ، مرکب از يك عده اقلیت های مشخص و ثابت و موجود نیست . آزادی ، بحث از « امکان پیدایش اقلیت ها » ست . اساسا آزادی ، مقوله « امکانات » میباشد . آزادی ، « گشودگی آینده » است . آزادی ، این نتیجه را میدهد که در آینده ، اقلیت های دیگر در صحنه نمودار میشوند ، و ما برای برخوردبا این اقلیت های فکری و سیاسی و تربیتی و و دینی ، آغوش باز داریم ، یعنی آنها را طرد و لعن نمیکنیم ، و تحت تعقیب و فشار قرار نمیدهیم . حاضریم که با آنها به گفتگو پردازیم ، با آنها تفاهم حاصل کنیم . در آزادی ، چیزی به نام اقلیت های رسمی و مشخص و معتبر و محدود ، وجود ندارد . اگر ما اقلیت هارا منحصر به عده خاصی بکنیم که در قانونمان و در کتاب مقدسمان نکر شده

، این آزادی نخواهد بود. آزادی معنایش اینست که امکانات پیدایش اقلیت های تازه مذهبی و فکری و عقیدتی و سیاسی و دینی ، همیشه هست . موجودیت و حقانیت يك اقلیت ، بدینوسیله تضمین نمیشود که در سنت ما اعتبار دارد ، بلکه در آزادی ، حقانیت يك اقلیت تازه در آنست که به دامنه کثرت میافزاید .

دموکراسی ، ترس از کثرت ندارد ، بلکه آنقدر میتواند کثرت را در خود بپذیرد که هر کسی ، يك فکر و رأی جداگانه داشته باشد ، یعنی تمام افراد عضو آن اجتماع میتوانند مختلف باشند . تا بدین حد میتواند کثرت دامنه پیدا کند . اقلیت ها روز به روز زیادتیر میشوند . آخرین حد تعداد اقلیت ، تعداد افراد جامعه میباشد .

دموکراسی ، این آخرین حد کثرت را می پذیرد . هر فردی ، میتواند خودش باشد . هر چه تعداد اقلیت ها بیشتر شود ، « مسئله تفاهم » بیشتر نمودار و ضروری میگردد .

جامعه با افزایش اقلیت ها ، به « جامعه تفاهمی » ، نزدیکتر میشود . دموکراسی « جامعه تفاهمی » است نه « جامعه توحیدی » (چه توحید طبقه ، چه توحید امت ، چه توحید نژاد ، چه توحید زبان ، چه توحید فرهنگ) .

تفاهم ، مبتنی بر کثرت افکار و عقاید و آراء است . جایی که کثرت ذوقها و عقاید و افکار هست ، احتیاج به تفاهم نیز هست . مردم در این چنین جامعه ای ، در تلاش « تفاهم عمومی » هستند ، چون حاضر نیستند که فردیت خود را